

این ماییم؟!

نمونه‌ای از یک طرح درس اکتشافی

حدیثه کریمی آذر، محمد سبحانی

آموزگار سابق ابتدایی، معاون آموزشی

مدرسه‌ی صدر، قم

یادگیری اکتشافی یکی از روش‌های تدریس یادگیرنده‌محور و به اصطلاح غیرمستقیم است که جزو رویکرد سازنده‌گرایی یا ساختارگرایی محسوب می‌شود. در این روش دانش‌آموز فعال است و در طی تعامل با محیط، به‌جای حفظ اطلاعات، موضوعات درسی را درک می‌کند و به کشف روابط می‌پردازد. این روش دو نوع دارد: اکتشافی و اکتشافی هدایت‌شده. تفاوت آن‌ها در میزان راهنمایی و هدایت معلم است.

رشد در رشد

اهداف آموزشی و تربیتی

اجتماعی: آشنایی با رشد و تغییرات جسمی، نیازهای دوران نوزادی و مقایسه با نیازهای دوران کودکی، توانایی‌های نوزادی و توانایی‌های حال حاضر.

ریاضی: آشنایی با اندازه‌گیری قد و جرم.

علوم: آشنایی با مبحث رشد جسمی، تمرینی برای تعامل با دوستان، انتخابگری و خیرگزینی.

در اوایل سال تحصیلی و در زمان یادگیری مفهوم اندازه‌گیری قد برحسب متر و سانتی‌متر، برخی از دانش‌آموزان می‌گفتند: «من از پارسال تا حالا، ۵ سانتی‌متر بزرگ شده‌ام». یکی دیگر می‌گفت: «من ۴ سانتی‌متر قد کشیده‌ام.» دیگری می‌گفت: «من چندتا از لباس‌هایم برام کوچک شده است.» و... در این میان دوسه نفری هم کمی ناراحت بودند. بعد از گفت‌وگو متوجه شدیم که قد آن‌ها از سال گذشته تغییر نیافته است یا آن‌ها خیلی کم قد کشیده‌اند.

بعد از دیدن این موقعیت تصمیم گرفتیم شرایطی را فراهم بیاوریم تا همه متوجه مفهوم بزرگ‌شدن و رشد بشوند. با اولیا هماهنگ کردیم و از هر کدام خواستیم تا در یک کیسه‌ی رنگی و غیرشفاف که اسم دانش‌آموزمان روی آن است، تعدادی وسیله قرار دهند و برایشان بفرستند. همچنین گفته بودیم



به هیچ عنوان دانش آموزان از محتویات داخل بسته باخبر نشوند. وسیله‌های مورد نیاز عبارت بودند از:

یک دست لباس نوزادی، یک دست لباسی که در این سن می‌پوشند، کارت رشد، عکس نوزادی، اسباب‌بازی دوران نوزادی و اسباب‌بازی الانشان، شیشه شیر، پستونک نوزادی، قمقمه یا لیوانی که هم‌اکنون استفاده می‌کنند. طی دو الی سه روز، یکی یکی بسته‌ها به دستمان می‌رسید. بچه‌ها می‌گفتند: «این رو مامان داده بدیم به شما، می‌شه بگید داخل آن چیست؟»

بعد از اینکه بسته‌ها به دستمان رسید، یکی یکی محتویات آن را جداسازی کردیم، البته اسم هر دانش‌آموز را هم روی آن‌ها چسبانیدیم تا با وسایل شخص دیگر جابه‌جا نشود. سپس در روز مناسبی که دانش‌آموزان چندانستی داخل مدرسه نبودند و به اردو رفته بودند، با هماهنگی سایر مربیان لباس‌های دانش‌آموزان را داخل کمدهایشان چیدیم؛ یک دست لباس نوزادی و یک دست لباس همین الانشان. در کلاسی دیگر، وسایل بازی بچه‌ها را چیدیم؛ جفجغه، عروسک‌های متعدد، کتاب داستان‌های ابری، لگو، بازی‌های فکری، خمیربازی، کتاب‌های داستانی و رمان، طناب‌بازی، حلقه، توپ و چند وسیله‌ی اسباب‌بازی هم از وسایل مدرسه در آن کلاس قرار دادیم. در اتاقی دیگر عکس‌های کودکی دانش‌آموزان را به ریسمانی آویزان کردیم. همچنین روی میز، کارت رنده‌هایشان را قرار دادیم و روی میزی دیگر پستونک‌ها، شیشه شیرها و قمقمه‌ها و لیوان‌هایشان را گذاشتیم. چند پارچ شربت و چند لیوان هم مهیا کرده بودیم. در کنار آن سرلاک و شیر خشک گذاشته و روی زمین هم چند بسته پوشک چیده بودیم.

بعد از اینکه بچه‌ها از اردو برگشتند، کمی استراحت کردیم. آن‌ها یکی یکی سؤال می‌کردند که الان چه کلاسی داریم؟ ریاضی، فارسی یا علوم؟ مربی بچه‌ها گفت: «الان کلاسی نداریم؛

ولی می‌خوایم موضوع خیلی مهمی رو بررسی کنیم. پس از الان خوب به همه چیز دقت کنید. به اطرافتون توجه کنید تا چیزی رو از دست ندید. بچه‌ها می‌گفتند: «چی شده؟ چه اتفاقی قراره بیفته؟»
- قراره امروز بفهمیم بزرگ شدن یعنی چی.

بعد همه با هم وارد کلاس شدیم. وقتی بچه‌ها وارد کلاس شدند و لباس‌های نوزادی‌شان را دیدند، خیلی ذوق کردند و متعجب شدند.

بچه‌ها لباس‌هایشان را برمی‌داشتند و جلوی خودشان می‌گرفتند. باورشون نمی‌شد که یک زمانی این قدر کوچک بوده‌اند. در اینجا از بچه‌ها خواستیم لباس‌هایشان را عوض کنند تا با هم برویم و بازی کنیم.

بچه‌ها اینجا باید بین لباس نوزادی و لباس کودکی‌شان یکی را انتخاب می‌کردند. یکی از بچه‌ها لباسش را جلوی خودش گرفت و گفت: «ما که خیلی بزرگ شدیم، تازه کفش نوزادی هم به پامون نمی‌ره!» بعضی از بچه‌ها

سعی می‌کردند لباس نوزادی‌شان را بپوشند؛ ولی خودشان می‌دیدند که اندازه‌شان نمی‌شود.
- خب چرا اون رو نپوشیدی؟ آگه اون یکی لباست رو دوست داری، همون رو بپوش.
یکی از بچه‌ها گفت: «آخه، اندازه‌مون نمی‌شه!»

مربی: «یعنی آگه اندازه‌تون می‌شد، این مدل لباس رو می‌پوشیدید؟»
یکی دیگر از بچه‌ها گفت: «نه دیگه، زشته! آخه ما بزرگ شدیم، نمی‌شه دیگه لباس این مدلی رو بپوشیم.»
یکی می‌گفت: «هن لباس نوزادیم الان از سرم رد نمی‌شه!»

در این مرحله، بچه‌ها با آزمون و خطایی که انجام دادند، متوجه شدند لباس‌های دوران نوزادی دیگر اندازه‌ی آن‌ها نیست و بدنشان بزرگ شده است.

بعد از اینکه بچه‌ها همگی لباس‌هایشان را پوشیدند، باهم به طبقه‌ی دیگر مدرسه رفتیم تا بازی کنیم. بچه‌ها شوروشوق خاصی داشتند. وقتی به کلاس موردنظر رسیدیم، آرام و با همراهی هم

وارد شدیم. بچه‌ها اسباب‌بازی‌هایشان را که دیدند، از خوش حالی فریاد کشیدند. هر کس دنبال اسباب‌بازی‌های خودش بود. اسباب‌بازی‌های نوزادی خود را با اشتیاق بغل می‌کردند. بعد از اینکه بچه‌ها اسباب‌بازی‌های خودشان را پیدا کردند، مربی از آن‌ها پرسید: «خب، بهم بگید الان که می‌خوایم با هم بازی کنیم، کدام یک از این اسباب‌بازی‌ها رو انتخاب می‌کنید؟»

بعضی از بچه‌ها محکم اسباب‌بازی‌های نوزادی‌شان را بغل کرده بودند و می‌گفتند: «با این‌ها!» بعد مربی ادامه داد: «یعنی این وسایل الان مناسب بازی شماست؟ اگر کسی الان برای شما از این اسباب‌بازی‌ها بخرد، خوش حال می‌شوید؟» در اینجا خیلی از بچه‌ها گفتند: «نه، این اسباب‌بازی‌ها واسه نوزادی مون بوده.» یکی دیگر گفت: «مگه ما نی‌نی هستیم که واسه ما از این‌ها بخرن، ما بزرگ شدیم.»

بچه‌ها شروع به بازی با دوستانشان کردند. بعضی از بچه‌ها طناب می‌زدند، بعضی حلقه و عده‌ای هم مشغول ورق‌زدن کتابشان بودند. چند نفری هم، گروهی بازی فکری انجام می‌دادند. مربی هم در میان بچه‌ها بود و با آن‌ها بازی می‌کرد.

یکی از همکاران با هماهنگی قبلی بچه‌ی چندماهه‌اش را به آن محیط آورده بود. بچه‌ی کوچک با دیدن اسباب‌بازی‌ها به سمت آن‌ها می‌رفت، بازی بچه‌ها را خراب می‌کرد و وسایل را در دهانش می‌گذاشت یا یکی از اسباب‌بازی‌های صدادار مثل جغجغه را برمی‌داشت و بازی می‌کرد.

بعد از مدتی، مربی از آن‌ها پرسید: «خب، بهم بگید بینم وقتی شما نوزاد بودید، مثل این نی‌نی کوچولو، کدام یکی از این بازی‌ها به دردتان می‌خورد؟»

بچه‌ها یکی‌یکی جواب می‌دادند: «توپ نرم، جغجغه و...»

- یعنی کتاب و بازی فکری به دردتون نمی‌خورد؟

- نه! اگر هم به ما کتاب می‌دادند یا خط‌خطی‌ش می‌کردیم یا پاره، شاید فقط عکسش رو نگاه می‌کردیم.

یکی گفت: «آخه، ما که سواد خواندن نداشتیم، کتاب به درد ما نمی‌خورد، فقط مامان و بابا می‌تونستن برای ما قصه بخونن.» (مربی سعی می‌کند از نظرات تمامی دانش‌آموزان در بارش فکری استفاده کند.)

- این بازی فکری‌ها چی؟ این‌ها هم به درد نی‌نی نمی‌خوره؟

یکی از بچه‌ها گفت: «آخه، ما که بچه

بودیم عقلمون نمی‌رسید!»

- یعنی نوزادان عقل ندارند؟

یکی دیگر از بچه‌ها گفت: «عقل دارن، ولی خیلی نمی‌تونن فکر کنن، چون خواندن و حرف‌زدن هم بلد نیستن، پس نمی‌تونن بازی کنن.»

- پس خیلی کارها بوده که در نوزادی نمی‌تونستید انجام بدید.

مربی طناب را برداشت و شروع کرد به طناب‌زدن، بعد چند نفری هم سمت مربی آمدند و طناب‌بازی کردند یا حلقه زدند.

حدود نیم‌ساعتی همگی مشغول بازی بودند که یکی یکی بچه‌ها می‌آمدند و می‌گفتند: «می‌شه بریم آب بخوریم؟ خیلی تشنمون.»

در اینجا مربیان بچه‌ها را جمع کردند.

- بچه‌ها شربت خنک منتظر شماست!

بچه‌ها خوش حال شدند.

- به دنبال من بیاین تا بریم و شربت بخوریم.

با همراهی بچه‌ها وارد اتاق دیگر شدیم. وقتی بچه‌ها عکس بچگی خود را روی دیوار دیدند، از خوش حالی نمی‌دانستند چه کار کنند. مدام می‌گفتند: «این مااییم؟! و عکس خود را به دوستانشان نشان می‌دادند.»

کمی که جلوتر رفتند، روی میز، پستونک‌ها و شیشه‌شیرهای کوچکیشان را دیدند و باز دوباره با ذوق و شوق آن‌ها را برداشتند تا با آن‌ها به یاد نوزادی شربت بخورند. بچه‌ها یکی‌یکی سمت مربی آمدند تا برایشان شربت بریزند. بعضی‌ها شیشه‌شیر کوچکی دستشان بود، بعضی هم لیوانشان را برداشته بودند.

مربی به بچه‌ها گفت: «یکی از این‌ها را می‌توانید انتخاب کنید تا با آن شربت بخورید، فقط هم یک بار می‌تونید لیوان یا شیشه‌شیر خود را پر کنید.»

یکی از بچه‌ها شیشه‌شیرش را نشان داد و گفت: «آخه، من که با این تشنگی‌م برطرف نمی‌شه.»

- پس بهتره چه لیوانی را انتخاب کنیم؟ یکی از بچه‌ها گفت: «شیشه‌شیر واسه نوزادی ما بوده، ما اون موقع کوچیک بودیم، معده‌ی ما هم کوچیک بوده، شیشه‌شیر واسه اون موقع خوب بود، نه الان.» بعد بچه‌هایی که شیشه‌شیر



- ما خیلی بزرگ شدیم، هم لباس هامون کوچیک شده و هم اسباب بازی هامون به دردمون دیگه نمی خوره!

- من قبلا نمی تونسستم راه برم، الان می تونم راه برم، حرف بزوم و خودم کتاب داستان بخونم.

- ما نوزاد که بودیم فقط شیر یا فرنی می خوردیم، تازه اونم مامانمون بهمون می داد.

- من وقتی کوچیک بودم، بلد نبودم لباسم رو بپوشم، هر چیزی هم می خواستم، فقط گریه می کردم.

- من الان می تونم خودم لباس هام رو انتخاب کنم، من نوزاد که بودم دوستی نداشتم، ولی الان کلی دوست دارم.

- من قبلا همیشه یکی ازم مراقبت می کرد؛ ولی الان خودم از داداش کوچیکم مراقبت می کنم.

- الان بلدیم کلی بازی کنیم؛ ولی قبلاً هیچ کدوم رو بلد نبودیم. ما خیلی بزرگ شدیم.

در اینجا مربی می گوید: «یعنی ما فقط رشد جسمی داشتیم؟! قد و وزنمون زیاد شده؟»

بعضی از بچه ها هم به این موضوع اشاره کردند که ما عقلمان هم بزرگ شده است، می توانیم فکر کنیم و با انتخاب خودمان کاری انجام دهیم یا چیزی را برگزینیم. مربی ادامه می دهد: «پس الان ما می توانیم هر چیزی که دوست داشتیم انتخاب کنیم؟»

یکی از بچه ها گفت: «ما چون عقلمون رشد کرده و مسئولیت پذیر شدیم، باید انتخاب های درست داشته باشیم. مثلاً پوشش مناسب انتخاب کنیم.»

در پایان این گفت و گو، می توان برای دانش آموزان دختر بحث تکلیف پذیری را مطرح کرد و اینکه آن قدر بزرگ شده اند که خداوند هم روی آن ها به طور خاص حساب کرده است و باید از این به بعد مسئول کارهای خودشان باشند.

نکته: می توان این طرح درس را با توجه به محیط اجرا کرد و حتماً نباید سه اتاق جدا داشته باشیم. این طرح درس در پایه ی سوم اجرا شده است و می توان آن را با کمی تغییر در پایه های دیگر نیز اجرا کرد.



همین طور بچه ها با تعجب جرم و قدشان را می خواندند. بعد از اینکه همه ی بچه ها جرم و قدشان را گفتند، مربی گفت: «خب، الان قدتان چقدر است؟ چقدر رشد کرده اید؟ وزن تان (جرم) چقدر شده است؟» بچه ها یکی یکی شروع کردند به اندازه گیری جرم و وزن خود. یکی می گفت: «من الان ۱۲۳ سانتی مترم، وزنم هم ۲۸ کیلوگرمه.» از اینکه آن قدر جسمشان بزرگ شده بود، تعجب می کردند. بعد از اندازه گیری قد و جرمشان مربی گفت: «خب، پس معلومه که جسمتون خیلی بزرگ شده، قد کشیدید، وزنتون زیاد شده.» سپس همگی با هم به کلاس رفتند.

- خب بچه ها بگید ببینم چه چیزهایی رو بررسی کردید و به چه نتایجی رسیدید؟

دستشان بود، آن را روی میز گذاشتند و لیوان را برداشتند تا بتوانند شربت بیشتری بخورند.

- شیرخشک هم هست! اگر کسی خواست برایش درست کنیم.

همه ی بچه ها با هم خندیدند. بعد از اینکه بچه ها شربتشان را نوش جان کردند، همگی به سراغ کارت رشدشان رفتند. از بچه ها خواستیم تا وزن (جرم) و قد زمان تولد خود را که روی کارت نوشته است، بگویند. باورشون نمی شد که آن قدر کوچک بوده اند.

یکی می گفت: «من دو کیلو و هشتصد گرم بودم، قدم هم چهل و هفت سانتی متر بوده.»

دیگری می گفت: «من چهار کیلو بودم، تپلی بودم، قدم هم پنجاه سانتی متر بوده.»